

ایستائی و پیشرفتِ مارکسیسم

مقاله ی " ایستائی و پیشرفتِ مارکسیسم" ^۱ در سال ۱۹۰۳، بیست سالی پس از مرگ مارکس، نوشته شده است. در این مقاله روزا لوکزامبورگ بر سر پرسشی تأمل می کند که امروز نیز، بخصوص در محافل روشن فکری، اغلب مطرح می شود: آیا منظومه ی نظری مارکسیستی آن چنان خشک و دکماتیک است که جایی را برای خلاقیت روشن فکرانه باقی نمی گذارد؟

پاسخ روزا لوکزامبورگ به این پرسش یک "نه" ی همدلانه است و او می گوید تا نشان دهد که اگر چه در بیست سال پایانی ی قرن نوزدهم، و به جز آن چه که انگلس پس از مارکس مطرح کرده، کم تر نکته ی در خور توجهی به مجموعه ی نظریه های مارکسیستی افزوده شده است اما این واقعیت بدان خاطر نبوده که مارکسیزم امری کهنه و ناتوان از گسترش های بعدی ست. برعکس، دلیل این ایستائی را باید در این نکته جست که مبارزات طبقاتی، در آن بیست سال، از آن چنان پیشرفتی برخوردار نبوده است که، به اقتضای آن، مسائل عملی جدید و، در نتیجه، پیشرفت های نظری ی تازه، ضروری شود. به کلام خود روزا لوکزامبورگ، "مارکس، در آفریده ی علمی خویش، از ما- به عنوان حزبی از مبارزان عملی- پیشی گرفته است.

^۱ - از کتاب "روزا لوکزامبورگ سخن می گوید"، صص ۱۱-۱۰۶، پات فابندر پرس،

حتا این فکر نیز درست نیست که مارکس دیگر برای نیازهای فعلی ی ما کفایت نمی‌کند. برعکس، باید بدانیم که نیازهای فعلی ی ما برای متحقق ساختن اندیشه های مارکس هنوز به حد کفایت نرسیده اند."

صحت اعتقاد راسخ روزا لوکزامبورگ- مینی بر این که فرگشت مبارزه می‌تواند مارکسیزم را به ارائه گسترش ها و پیچیدگی های نوینی توانا سازد- به زودی آشکار شد. در طی دو دهه ی طوفانی ی نخست قرن بیستم، پیدایش گسترش های نوین نظری هم چون مطرح شدن نظریه های لنین در مورد "سازمان حزب انقلابی" و کاربرد نظریه ی مارکسیستی از جانب او در مورد "مسأله ملیت ها و حق خودمختاری ی آنان"، و نیز طرح نظریه ی "انقلاب مداوم" از جانب تروتسکی- شاهد راستین صحت آن اعتقاد بودند.

مقاله ی "ایستائی و پیشرفت مارکسیزم" را از کتاب "کارل مارکس: انسان متفکر و انقلابگر" نقل می‌کنیم که مجموعه ای از مقالات مارکسیستی است، به ویراستاری ی "د. ریازائف" (چاپ ناشران بین المللی، نیویورک ۱۹۲۷). ترجمه ی انگلیسی این مقاله، که ترجمه ی فارسی از روی آن صورت گرفته، به وسیله ی "ادن و سداریل" انجام یافته است.

"کارل کرونین"، در قلم اندازهای سطحی اما اغلب جالب توجه خود به نام "جنبش سوسیالیستی در فرانسه و بلژیک"، به درستی خاطر نشان می‌سازد که نظریه های "فوریه" و "سن سیمون" بر پیروان هر یک از آنان تأثیری کاملاً متفاوت داشته است. "سن سیمون" پدر معنوی ی نسل از محققان و نویسندگان متعلق به حوزه های گوناگون روشن فکری محسوب می‌شود، حال آن که پیروان "فوریه"، به استثنای چند تن، اغلب کسانی بودند که طوطی وار سخنان استاد خود را تکرار می‌کردند و در پیشبرد آموزه های او توانایی و نقشی نداشتند. "گرونین" این تفاوت را چنین تعلیل می‌کند که "فوریه" طرح قطعی و تفصیلی ی جهان را به صورت

نظامی کامل عرضه می داشت حال آن که "سن سیمون" تنها به عرضه ی مجموعه ای از افکار بزرگ اکتفا می کرد. اگر چه، به نظر من، "گروئن" به تفاوت های درونی و اساسی ی ما بین نظریه های این دو مرجع کلاسیک "سوسیالیزم آرامان شهری"^۲ توجه چندانی ندارد اما ضمناً فکر می کنم که، در مجموع، مشاهدات او درست اند. بدون شک، نظامی از افکار و نظریات مختلف، که تنها به صورت طرحی کلی عرضه می شود، بسیار بیشتر از ساختار کامل و متقارنی که جایی برای افزایش نداشته و راهی را برای کوشش های مستقل اذهان فعال باز نمی گذارد، قدرت تحریک دارد.

و آیا همین نکته توضیح دهنده چرایی ی ایستائی ی مشهودی نمی تواند باشد که سالیان درازی است در مجموعه ی نظریات مارکسیستی حاکم شده؟ واقعیت آن است که، پس از انتشار آخرین جلد کتاب "سرمایه" و آخرین نوشته های انگلس، و جدا از یکی دو کوشش مستقلی که نشانه ی برخی پیشرفت های نظری را با خود دارند، دیگر مطلب در خور توجه ای، جز چند مقاله ی درخشان در جهت عامه فهم کردن مارکسیسم و معرفی آن، منتشر نشده است. در نتیجه، گوهر این نظریه، در همان جا که دو بنیان گذار سوسیالیسم علمی رهایش کردند، هم چنان دست نخورده باقی مانده است.

آیا این عدم تحرک ناشی از آن است که نظام نظری مارکسیستی چهارچوبی تغییر ناپذیر را بر فعالیت های مستقل ذهن آدمی تحمیل می کند؟ این نکته انکارناپذیر است که مارکس در مورد گسترش آزاد نظریه های برخی از شاگردانش دارای موضع ای محدود کننده بود. هم مارکس و هم انگلس ناچار شدند تا مسئولیت گفتارهای برخی از کسان را، که خود را مارکسیست می خواندند، بر عهده نگیرند! از سوی دیگر، در زمینه ی حفظ یکپارچگی ی فرگشت تفکر، کوشش خستگی ناپذیر برای باقی ماندن "در درون مرزهای مارکسیسم" غالباً به نتایجی انجامیده است که

وخامت آن ها کم تر از وخامت نتایج به دست آمده در آن سوی معادله- یعنی انکار کامل نگرش مارکسیستی و تصمیم برداشتن "اندیشه آزاد"، به هر قیمت که شده- نیست.

اما باید توجه داشت که مارکسیسم تنها در مورد مسائل اقتصادی ست که مجموعه ای از نظریات تفصیلی را به ما عرضه داشته است. و با ارزش ترین آموزه های او، یعنی تصور "دیالکتیکی- ماتریالیستی" از تاریخ، صرفاً به صورت روشی برای مطالعه و تحقیق، و به شکل چند نظر الهام بخش که دیدار جهانی کاملاً نوین را برای ما ممکن می سازد عرضه شده است که منظری پایان ناپذیر برای فعالیت مستقل را در برابرمان می گشاید و به ما بال هایی برای پروازهای خطرناک به سوی سرزمین هایی کشف نشده اعطا می کند.

اما، حتا در این قلمرو نیز، البته با استثناهایی، میراث مارکسیستی دست نخورده گذاشته شده و این صلاح کارآمد زنگ خورده مانده است. یعنی، نظریه ماتریالیسم تاریخی، همان گون که به وسیله ی آفرینندگانش صورت بندی شد، ناگشوده و به صورت طرحی کار نشده باقی مانده است.

بدین سان درست نخواهد بود اگر گفته شود که دلیل عدم توفیق بازماندگان مارکس در کار گسترش نظریات مارکسیستی را باید در انعطاف ناپذیری و یا تکمیل شدگی ی آن نظریات جستجو کرد.

اغلب به ما گفته می شود که جنبش ما فاقد مردمان با استعداد است که بتوانند نظریه های مارکس را گسترش بیشتری دهند. البته چنین کمبودی مدت هاست که وجود دارد اما همین کمبود نیز خود محتاج توضیح و تعلیل است و نمی توان از آن به عنوان پاسخی برای حل مسأله ی اول استفاده کرد. ما باید در خاطر داشته باشیم که هر دوران تاریخی قادر است تا خود مصالح انسانی مربوط به خویش را شکل دهد؛ و اگر در عصر خاصی به وجود گسترش دهندگان نظریه ها نیاز آید، خود آن عصر شرایط سیراب کردن این نیاز را فراهم می آورد.

اما آیا اکنون نیازی واقعی و ضرورتی مؤثر برای گسترش بیشتر نظریات مارکسیستی وجود دارد؟

برنارد شاو، این مبلّغ با استعداد شبه سوسیالیسم "فابینی" در انگلستان، در مقاله ای که پیرامون اختلاف نظرهای مکاتب "مارکسیستی" و "جونزی" نوشته، "هیندمن" را به باد استهزاء می گیرد چرا که او گفته است: خواندن نخستین جلد کتاب "سرمایه" موجب شده تا او فهم کاملی از نظریات مارکس به دست آورد و، در عین حال، در میان نظریات مارکسیستی خلل و فتوری نیافته است. برنارد شاو خاطر نشان می سازد که انگلس، در مقدمه ی خود بر جلد دوم سرمایه، نوشته است که جلد نخستین، در بخش مربوط به "نظریه ارزش"، یک مسأله اساسی اقتصادی را لاینحل باقی نهاده است و این مسأله تا انتشار جلد سوم کتاب سرمایه هم چنان لاینحل باقی خواهد ماند. بی شک برنارد شاو، با کنار هم نهادن این دو اظهار نظر، موفق شده است که تا حدودی مسخره گی ی سخنان "هیندمن" را افشاء کند اما "هیندمن" می تواند تشفی ی خاطر خود را در این نکته بیابد که کل جهان سوسیالیستی- با همه ی شاخه ها و مکتب هایش- در یک "قایق" نشسته است!

توضیح این که جلد سوم کتاب سرمایه، همراه با راه حلی که برای مسأله ی "نرخ سود" (یعنی مسأله ی اساسی اقتصادیات مارکس) دارد، تا سال ۱۸۹۴ انتشار نیافت. اما در آلمان، هم چون دیگر سرزمین ها، کار برانگیختن مردم به کمک مواد ناتمام اما موجود در نخستین جلد سرمایه دنبال شد. موفقیت همین نظریه ناتمام مارکسیستی پدیده ای شگرف است؛ و کسی هم از این نکته با خبر نبوده است که در داخل آموزه های مزبور خللی وجود دارد.

به علاوه، هنگامی که جلد سوم کتاب سرمایه منتشر شد- در عین حالی که در میان برخی گروه های کوچک نظراتی را به خود جلب کرد و موجب نگرارش برخی اظهار نظرها شد- تا آن جا که جنبش سوسیالیستی در کلیت آن مطرح است، عملاً بر بخش های وسیعی از سوسیالیست ها، که عقاید مطرح شده در جلد نخست کتاب

سرمایه بر آن ها اثر نهاده بود، تأثیری به جا ننهاده. نتایج نظری مطرح شده در جلد سوم را هنوز هم عام فهم نکرده اند و این نظریات نیز خود موجب پیدایش تفرقه ی وسیع عقاید نگشته اند. بلکه، برعکس، امروز ما پژواک صدای "عدم رضایت" از جلد سوم سرمایه را، که غالباً از جانب اقتصاددانان بورژوا برخاسته است، از اغلب سوسیال دمکرات ها نیز می شنویم و، بدین سان، سوسیال دموکرات ها نشانمان می دهند که خود تا چه حد تحت تأثیر احتجاجات ناتمام "نظریه ارزش" در جلد اول سرمایه بوده اند.

یک چنین پدیده ی قابل توجهی را چگونه می توان توضیح داد؟
برنارد شو، که (با کلمات خودش بگوئیم) دوستار "دست انداختن" دیگران است. در این جا ممکن است برای خندیدن به کل جنبش سوسیالیستی، تا آن جا که این جنبش ریشه در افکار مارکس دارد، دلیل کاملاً موجه ای را یافته باشد! اما او، با این کار، در واقع یکی از نمودهای جدی ی زندگی ی اجتماعی ما را "دست انداخته" است. چرا که سرگذشت غریب جلدهای دوم و سوم کتاب سرمایه خود نمونه ای مکفی برای درک سرگذشت عمومی ی تحقیقات نظری در درون جنبش ما به شمار می رود. از دیدگاهی علمی، جلد سوم کتاب سرمایه را باید، قبل از هر چیز و بدون شک، اكمال انتقاد مارکس از نظام سرمایه داری دانست. بدون این سومین جلد، ما نه تنها قانون واقعی ی مسلط بر "نرخ سود" را نمی فهمیم بلکه از درک کارکرد قانون "ارزش" در حوزه ی "رقابت" نیز محروم می مانیم. اما- و نکته ی مهم این است که- همه ی این مسائل اساسی، هر چقدر هم از دیدگاه نظریه پردازی ی ناب با اهمیت باشند، از دیدگاه عملی ی مبارزات طبقه ی کارگر، و در مقایسه با دیگر آموزه های مارکسیستی، کم اهمیت اند. تا آن جا که مبارزه ی طبقاتی مطرح است مسأله اساسی ی نظری عبارت است از، نخست، یافتن سرمنشاء "ارزش اضافی"- که همان توضیح علمی ی "استثمار" است- و، دو دیگر، روشن ساختن ضرورت گرایش به

سوی "اجتماعی کردن فرگشت تولید"، که همان تشریح زمینه های عینی ی "انقلاب سوسیالیستی" به شمار می آید.

هر دوی این مسائل در همان جلد نخست کتاب سرمایه، که "استثمار استثمارشوندگان" را نتیجه گریزناپذیر و غائی ی تولید ارزش اضافی و تمرکز گسترده ی سرمایه می داند، حل و فصل شده اند. بدین سان، تا جایی که به چهارچوبی نظری نیاز باشد، نیاز اساسی ی جنبش کارگری پاسخ خود را گرفته است. کارگران، که درگیر مبارزه ی فعال طبقاتی هستند، چندان علاقه ای به این نکته ندارند که بدانند ارزش اضافی ی حاصل از دسترنج آنان چگونه در میان گروه های مختلف بهره کش تقسیم می شود، و یا این که چگونه، در جریان این توزیع، رقابت باعث تجدیدنظر در سازمان تولید می گردد.

همین بی نیازی دلیل آن است که چرا، در نزد اکثر سوسیالیست ها، جلد سوم کتاب "سرمایه" به صورت منبعی خوانده نشده باقی مانده است.

اما، در جنبش ما، آن چه در مورد نظریه ی اقتصادی ی مارکس صادق است بر کل تحقیقات نظری نیز ثرتب دارد و، در نتیجه، اعتقاد به این که طبقه کارگر، در مبارزه ی تعالی یابنده ی خویش، خود به خود قادر است تا در حوزه ی نظریه پردازی نیز به صورتی آفریننده عمل کند توهمی بیش نیست. البته این نکته درست است که امروزه، به قول انگلس، تنها طبقه ی کارگر هنوز درکی از نظریه پردازی و علاقه ای به این کار را در خود حفظ کرده است و اشتباهی گسترده ی طبقه ی کارگر برای جذب دانش یکی از تجلیات بارز فرهنگی ی عصر ماست. از نظر اخلاقی نیز مبارزه ی طبقاتی خواستار نوسازی ی فرهنگی ی جامعه است. اما نباید فراموش کرد که شراکت فعال کارگران در گسترش علم مشروط به تحقق شرایط اجتماعی بسیار ویژه ای است.

در هر جامعه ی طبقاتی، فرهنگ روشن فکری (علم و هنر) ساخته ی طبقه حاکم بوده و هدف آن، از یکسو، حصول اطمینان از برآورده شدن نیازهای فرگشت

اجتماعی^۳ و، از سوی دیگر، پاسخ‌گویی به نیازهای ذهنی ی اعضای طبقه حاکم است.

در تاریخ مبارزات پیشین طبقاتی، طبقات رزمنده می توانستند به احراز قدرت از طریق غلبه ی روشن فکرانه بیاندهند؛ یعنی اگر چه آنان هم چنان طبقات محروم به شمار می آمدند اما، چنان چه می توانستند علمی جدید و هنری جدید را در برابر فرهنگِ از کار افتاده ی اعصار مضمحل به وجود آوردند، امید دست یابی به قدرت در نزد آنان امری خیالی و تصویری نبود.

اما "پرولتاریا" در وضعیتی کاملاً متفاوت زندگی می کند. پرولتاریا، به عنوان طبقه ای فاقد دارایی، و در جریان مبارزه ی تعالی یابنده ی خویش، قادر نیست در همان حال که در چهارچوب جامعه ی بورژوائی به سر می برد فرهنگِ ذهنی ی ویژه ای برای خویش بیافریند. در درون چنان جامعه ای، و تا زمانی که پایه های اقتصادی آن استوارند، امکان پیدایش فرهنگی جز فرهنگ بورژوائی وجود ندارد. اگرچه ممکن است که برخی از پروفیسورهای به اصطلاح "سوسیالیست" مدعی شوند که کراوات زدن پرولتاریا، استفاده ی او از "کارت ویزیت"، و سوار شدنش بر دوچرخه، همگی نشانه ی شراکت او در فرگشت فرهنگی است؛ اما طبقه کارگر، در شکل فعلی ی خود، بیرون از فرهنگ معاصر قرار می گیرد. کارگران اگرچه به دست خویش کلیه ی لایه های این فرهنگ را به وجود می آورند اما تنها زمانی مجاز به برخورداری از مواهب آنند که چنین جوازی خود لازمه ی تحقق کامل کارکردهای آنان در درون فرگشت اقتصادی و اجتماعی ی جامعه ی سرمایه دار باشد.

طبقه ی کارگر تا زمانی که از وضعیت طبقاتی ی خویش رها نشده باشد قادر به آفرینش علم و هنری از آن خود نخواهد بود.

در این شرایط بیشترین کاری که از دست طبقه ی کارگر بر می آید پاسداری از فرهنگ بورژوائی در برابر ابتدال ارتجاع بورژوائی است؛ و نیز آفرینش شرایط

اجتماعی ی خاصی که پیش شرط گسترش آزاد فرهنگی محسوب می شوند. حتا در این راستا نیز کارگران، در درون شکل فعلی ی جامعه، تنها تا مرحله ای می توانند پیشروی کنند که در آن آفرینش سلاح های روشن فکرانه ای که در مبارزات شان برای رهائی به کار آیند ممکن شود.

اما این تنگنا حوزه های بسیار محدودی از فعالیت روشن فکری را بر طبقه ی کارگر (و یا، بهتر بگوئیم، بر رهبران روشن فکر طبقه ی کارگر) عرضه می دارد؛ و عرصه ی آفرینندگی انرژی ی خلاق آنان تنها به یک بخش از علم محدود می شود. حوزه ای که علوم اجتماعی نام دارد. چرا که روشن گری های ناشی از کشف قوانین توسعه ی اجتماعی صورت یکی از اساسی ترین اجزاء مبارزات طبقه ی کارگر را به خود گرفته است. این ارتباط در زمینه ی علوم اجتماعی نیز به نتایج نیکویی انجامیده، و نظریه ی مارکسیستی را به صورت دست آورد بزرگ فرهنگ پرولتاریائی عرضه کرده است.

اما آفریده ی مارکس- که، به عنوان یک دست آورده علمی، کلیتی عظیم به شمار می آید- اکنون از سطح نیازهای مبارزات طبقاتی ی پرولتاریا، که موجد اصلی آنند، فراتر رفته است. به عبارت دیگر، مارکس، چه در تحلیل تفصیلی ی "اقتصادی سرمایه داری" و چه در "روش تحقیق تاریخ" خویش، که دارای کاربرهای بی شمارند، بسیار بیشتر از آنی که برای پیشبرد عملی ی مبارزه ی طبقاتی لازم می باشد به ما عرضه داشته است.

اکنون ما، صرفاً به تناسب پیشرفت های جنبش خویش، و هرگاه که رجوع به چهارچوب های "نظری" برای حل مسائل "عملی" ضروری می شود، می توانیم در گنجینه ی افکار مارکس غوطه زنیم تا، در راستای عمل، برخی از اجزاء نظریه های او را استخراج کنیم. اما از آن جا که جنبش ما، هم چون دیگر مبارزات زندگی ی عملی، شامل ادامه ی عمل برحسب روش های کهن فکری نیز هست، و بر چسبیدن

به ارزش های از اعتبار افتاده نیز اصرار می ورزد، جریان استفاده ی عملی از نظام نظری ی مارکسیستی حرکتی بطنی دارد.

در نتیجه، اگر امروز ما، در راستای این موارد نظری، ایستائی ی خاصی را در جنبش خود می بینیم، این وضع را نباید ناشی از آن بدانیم که نظریه ی مارکسیستی، یعنی منبعی که ما از آن تغذیه ی فکری می کنیم، قادر به گسترش بیشتر نبود و یا باید امری منسوخ محسوب شود. برخلاف این نظر، ما باید وضعیت فعلی را ناشی از این واقعیت بدانیم که ما خود نیاموخته ایم تا چگونه از سلاح های فکری ی متعددی- که آن ها را، برحسب نیازهای مبرم خود در مراحل پیشین مبارزه، از زرادخانه ی مارکسیستی به چنگ آورده ایم- استفاده ای مکفی بریم. تا آن جا که مبارزه ی عملی مطرح است، این فکر واقعیت ندارد که افکار مارکس دیگر کهنه شده است، بلکه، کاملاً برعکس این فکر، باید پذیرفت که مارکس، در این آفریده ی علمی ی خویش، از ما- به عنوان حزبی از مبارزان عملی- پیشی گرفته است. حتا این فکر نیز درست نیست که مارکس دیگر برای نیازهای فعلی ی ما کفایت نمی کند. برعکس، باید بدانیم که نیازهای فعلی ی ما برای متحقق ساختن اندیشه های مارکس هنوز به حد کفایت نرسیده اند.

و چنین است که شرایط اجتماعی ی هستی ی پرولتاریا در جامعه ی کنونی، یعنی شرایطی که برای نخستین بار به وسیله ی نظریه ی مارکسیستی به روشنی افشاء شدند، اکنون به شکل سرنوشتی که بر نظریه ی مارکسیستی تحمیل می کنند، انتقام خویش را پس می گیرند. یعنی اگرچه این نظریه، در فرهنگ روشن فکری ی طبقه کارگر، ابزاری یکتا به شمار می رود اما این طبقه هنوز مورد استفاده ای برای آن نیافته است؛ زیرا در همان حالی که نمی توان این نظریه را در خدمت فرهنگ طبقاتی ی بورژوائی به کار برد، نظریه مزبور از سطح نیازمندی طبقه ی کارگر به سلاحی در راستای مبارزات روزمره ی خویش نیز فراتر می رود و، در نتیجه، می توان گفت که تارهایی ی قطعی ی این طبقه از چنگال شرایط فعلی ی هستی ی

خویش، روش تحقیق مارکسیستی نمی تواند، در رابطه با دیگر ابزارهای تولید، اجتماعی شده، به سود همه ی بشریت مورد استفاده قرار گرفته، و همه ی توانائی های بالقوه ی کارکردی ی خود را به صورتی کامل متجلی نماید.

روزا لوکزامبورگ

ترجمه: انتشارات سیاهکل، سازمان چریک های فدائی خلق، فروردین ۱۳۵۸.

ترجمه: رسول نوری

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴